**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين وصلی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»**

فکر کردم در این چند شبی که مصدّع هستم بهتر است متمسّک به ذیل عنایت قرآن کریم شویم. تعدادی از آیات شریفة سورة مبارکة قلم را که مقدور است، در این چند شب ترجمه خواهیم کرد. سورة مبارکة قلم 52 آیه است و شاید تا پایانِ این ایّام به پایان نرسد، ولی به هر مقداری که توانستیم از آیات سورة مبارکة قلم استفاده خواهیم کرد؛

## شامّه­های تُهی

سوره از سوره­های مکّیه است که قبل از هجرت نازل شده است.

**بسم الله الرحمن الرحیم**

**نٓ والقلم و ما یسطرون﴿**1**﴾**

(نون. سوگند به قلم و آنچه که می­نویسند.)

البته خودِ این بحث از قلم و قرائت، خواندن و نوشتن که در قرآن کریم آمده است ازعلائم و نشانه­های نبوّت پیغمبراکرمﷺ است. و نشان این است که این قرآن کلام خداست و وحی نازل بر آن حضرت. به جهت اینکه همه می­دانیم آن سرزمینی که پیغمبر اکرمﷺ، از آن­جا برانگیخته شده­اند و نشو و نمای ایشان در آن­جا بوده است، سرزمین جهل بوده است. سرزمینی که اصلاً هیچ بویی از علم به شامّة مردمِ آن نرسیده بوده است. با کتاب، مدرسه، قلم، نوشتن، قرائت و کتابت هیچ­گونه انسی نداشته­اند. حالا در دنیای فعلی مسأله­ی علم، دانش، خواندن و نوشتن ارزنده است و ارزش دارد. در منطق اسلام هم علم ارزش دارد. در منطق دنیای تمدن هم ارزش دارد، اما خیلی فرق است.

اگر امروز بشر به ارزش علم، پی برده است هنری نیست، به جهت اینکه بعد از قرن­های متمادی که افکار روی هم انباشته شده است، تراوشات مغزی دانشمندان روی هم متراکم شده است و توانسته­اند به علوم پی ببرند و از پرتو علم استفاده­های فراوان کرده­اند، مردم طبعاً خریدار علم و دانش شده­اند؛ چون به ارزش علم پی برده­اند. آن­ها از علم استفاده­های فراوان کرده­اند و طبعاً خریدار علم هستند. حالا در چنین زمانی اگر بحث علم به میان بیاید، از قلم تقدیر بشود، نسبت به کتابت و قرائت تشویق بشود، عالم و دانشمند تجلیل بشود، این مسئله­ای عادی است نه هنری قابل توجه. در چنین دنیایی این مطلب عادی و طبیعی است و هیچ­گونه تعجبی ندارد. امّا تعجب مربوط به چهارده قرن پیش است؛ یعنی در زمان و مکانی که اصلاً جهل حکومت می­کند و علم و کتابت و قرائت برای آن­ها مفهومی ندارد؛ در چنین زمانی پیغمبر اکرمﷺ برخیزد و صدایش در عالم بپیچد. اولین آیه­ای که به عنوان وحی بر زبانش جاری ­شود، صحبت از خواندن و قلم باشد؛

**﴿إقرأ بسم ربک الّذی خلق﴾**.

## ابن­القطارِ عالِم

**إقرأ**؛ اول کلمه­ای که بر زبان پیغمبر اکرمﷺ به عنوان وحی جاری می­شود قرائت است و خواندن. خواندن؛ یک آدمی که در سرزمینی زندگی کرده که کتاب و خواندن و نوشتن برایشان مفهومی ندارد و خودش هم تا سن چهل سالگی اصلاً از مردم به کنار بوده است. در بیابان و کوه زندگی می­کرده و به اصطلاح ابن القطار بوده است. در بیابان زندگی کرده، ولی اوّل کلمه­ای که به عنوان اصلاح بشر به زبان جاری می­کند کلمه­ی **إقرأ** باشد؟! **﴿إقرأ بسم ربک الّذی خلق**۞**خلق الإنسانَ من علق﴾** عجیب اینکه اولین آیه­اش هم صحبت از پیدایش و خلقت انسان از یک حیوان ریزِ ذرّه­بینی است به شکل زالو و علق، که از مکتشفات عصر علم است. عصر علم این مطلب را اکتشاف کرده است.

## جوشش چشمه­ای بی­نهایت در سرزمینی بی­آب و علف

در سرزمین سوزان حجاز، در سرزمین جهل و بی­خبری، اول جمله­ای که بر زبانش جاری می­شود هم بحث قرائت دارد، هم اشاره به پیدایش انسان. خلقت انسان از یک حیوان ریز ذرّه­بینی. می­گوید انسان از علق آفریده شده است.

**﴿إقرأ بسم ربک الّذی خلق ۞خلق الإنسانَ من علق ۞إقرأ و ربّک الأکرم ۞الّذی علّم بالقلم﴾**[[1]](#footnote-1)؛

باز اینجا صحبت از قلم به میان آورده است، بحث از قرائت و قلم. در این آیه هم که قسم به قلم؛ **﴿نٓ و القَلَم و ما یسطرون﴾؛** قسم به قلم و آنچه که می­نویسند؛ و خودِ این نشان می­دهد که این گفتار، گفتار بشر عادی نیست و این درک، محصول عالم مادّه و طبیعت نیست. عالم مادّه و طبیعت، با قواعد طبیعی­اش نمی­تواند از سرزمینِ بی­سوادی سواد بجوشاند، از زمینِ جهل علم به وجود بیاورد و از جایی که اصلاً صحبت قلم نیست، به عنوان اصلاح بشر بحث از قلم کند و عربی که غیر از کوه و دریا و شتر چیزی را نمی­بیند سخن از اجرام سماوی و کّرات آسمانی به میان بیاورد. در گوشش بخواند؛

**﴿إنّ فی خلق السّماوات و الأرض و اختلاف اللّیل و الّنهار و الفُلکِ الّتی تجری فی البحر بما یَنفَعُ النّاس و ما أنزَلَ اللهُ مِن السّماء مِن ماءٍ فَأحیا بِهِ الأرضَ بعدَ مَوتها و بَثَّ فیها مِن کُلِّ دَابَّة و تصریف الرّیاحِ و السّحاب المسخَّرِ بین السّماء و الأرض﴾**[[2]](#footnote-2)

در مطالبی­ بحث کند که تازه دنیای بشر می­خواهد به آن­ها راهی پیدا کند و اندکی به آسمان­ها بالا برود. آن­روز این حرف­ها را درِ گوشِ عربِ جاهلِ بی­سوادی که فقط شتر می­دید و کوه و دشت و دریا زمزمه می­کند. بهترین راهی که برای شناخت خدا نشان می­دهد مطالعه در آثار صنع از کوچکترین تا بزرگترین موجودات، از ریزه­کاری­های یک گیاه گرفته تا کرّات بزرگ کهکشان­ها. همه را در مرئی و منظر بشر قرار داده و جولان­گهِ میدان علم و دانشِ انسان نشان می­دهد که باید در همة اینها مطالعه کنید.

## ساختمان­های عظیم

بعد دربارة حیوانات بحث می­کند. سوره­هایی به نام حیوانات آمده است؛ سورة نمل آمده، سورة نحل و زنبور عسل و سورة عنکبوت آمده. آن روز به بشر گفته که برنامة اصلاح من از اینجاها شروع می­شود. خب! آن روز می­خندیدند به کسی که می­خواهد برنامة اصلاحی خود را با زنبور و مورچه و عنکبوت تنظیم کند. بله! آن روز بخندند اما تا دنیای بشر پیش برود آن­وقت بفهمند که باید دانشمندان عمرها صرف و مطالعه کنند تا سازمان خلقت مورچه و عنکبوت را بشناسند. خدا هم بفرماید؛

**﴿إنّ الله لا یَستَحیی أن یضرب مثلاً ما بَعوضَةً فما فوقهما﴾**[[3]](#footnote-3)

خدا برای نشان دادن آثار قدرت و علم خود هرگز ابا ندارد از اینکه مثل بزند به پشه و مگس و کوچکتر از پشه.

## حروفی کوچک، اعجازی بزرگ

**﴿نٓ ﴾؛** این نون که در اول سوره واقع شده است از حروف مقطعة قرآن است، یعنی حروفی که جدا جدا تلفظ می­شود. حروفی که با هم ترکیب نمی­شوند؛ مانند **﴿المٓ﴾**[[4]](#footnote-4) **﴿کهیعص﴾**[[5]](#footnote-5). البته وجوهی ذکر شده و گاهی هم اینجا در خلال بحث تفسیری گفته شده است. وجهی که از همه بهتر به ذهن­ها نزدیک می­شود همان است که فرموده­اند؛ این قرآنی که معجزه است، مواد اولیه­اش ترکیب شده از همین حروفی است که شما با آن محاوره می­کنید. همیشه در محاورة عرفیِ خود با همین حروف صحبت می­کنید. شما با همین الف و لام و باء و دال و میم صحبت می­کنید. در عین حال که مواد اولیه­اش همین­هاست اما بشر عاجز است از اینکه از همین حروف، ترکیبی همانند قرآن بیاورد. تنها ترکیبی که اعجاز دارد ترکیب قرآن است. و اگر بشر از جن و انس، همه با همدیگر پشت به پشت هم دهند، نمی­توانند از همین حروف، جملاتی همانند قرآن ترکیب کنند. پس قرآن از همین حروف ترکیب شده، ولی در عین حال بشر نمی­تواند از همین حروفی که همیشه با آن سر و کار دارد ترکیبی مانند قرآن بیاورد. این مطلب اشاره به حروف مقطعه.

## وسعت قلمروی قلم

و بعد **﴿و القَلَم و ما یسطرون﴾**؛ قسم به قلم و آنچه که می­نویسند. البته کلمة قلم به حسب لغت یعنی آن وسیله­ای که چیزی را بر صفحة چیزی ایجاد می­کند؛ این معنی قلم به حسب لغت. اما دیگر اینکه لازم نیست قلم حتماً آن­طور که در ذهن ما هست قلم نی باشد یا مثلاً قلم خودنویس و اینها. وسیله­ای که چیزی را بر صفحة چیز دیگری ایجاد کند. حالا در هر عالمی و در هر مرحله­ای این قلم صورت خاصی دارد. گاهی پر مرغ­ها را می­گرفتند و می­تراشیدند؛ این در آن زمان قلم بود. بعد هم از نی می­گرفتند و می­تراشیدند و می­نوشتند آن هم قلم بود. قلمی هم که سر قلم در آن جا می­دهند قلم است. خودنویس هم قلم است. ماشین چاپ هم قلم است. بنابراین لازم نیست پس از شنیدن نامِ قلم، فوراً به ذهن ما قلم نی یا مثلاً قلم خودنویس خطور کند. بعد با خود بگوییم که خب این یعنی چه که می فرمایند **﴿إقرأ بسم ربّک الّذی خلق ۞خلق الإنسانَ من علق ۞إقرأ و ربّک الأکرم ۞الّذی علّم بالقلم﴾**؟ خدای تو با قلم بر صفحة هستی و صفحة قلب انسان نوشته است. خدا با قلم بر پیکر طفل می­نویسد. بر پیشانیِ طفل در رحمِ مادر می­نویسد. یا فرشته­ای موجودات را بر صفحة عالم می­نویسد.

فوراً به ذهن ما می­رسد که قلم یعنی همین قلم­های خودنویس. بعد تعجب می­کنیم؛ مگر می­شود مثلاً قلمی بر قلب آدم یا بر پیشانی طفل در رحم مادر چیزی بنویسد؟! و تصوّر می­کنیم آن قلمی که مثلاً موجودات عالم را نوشته است قلم بزرگی است که چند خروار وزن و چقدر طول و عرض دارد! و بعد تعجب کنیم از این قلم که این­گونه است. این در اثر این است که ذهن ما نسبت به همین معانی که از قلم فهمیده­ایم جمود کرده است و سعة فکری پیدا نکرده است که بفهمد قلم منحصر به این صورت نیست، بلکه واقعیتی است که چیزی را بر صفحة چیزی ایجاد می­کند. حالا ممکن است آن واقعیت پر مرغ باشد، قلم خودنویس، یا ماشین چاپ یا فرشته و ملکی باشد که بر صفحة پیکر طفل بنویسد چشم را، گوش را، ریه را، کلیه را، کبد را. او هم می­نویسد و نقاشی می­کند؛ اگر موقعی که روی نطفه و پیکر مثلاً مضغه و جنین می­نویسد این حروف چشم و گوش و تمام این اعضاء را، بیننده­ای ناظر باشد، خواهد دید که ابروکشیده می­شود، اما آن کسی که نقاش است دیده نمی شود. قلم دیده نمی­شود، ولی ابرو کشیده می­شود. چشم کشیده می­شود. بینی کشیده می­شود، امّا خودِ نقّاش دیده نمی­شود. خب پس این هم قلمی است که در رحم مادر بر پیکر طفل می­نویسد.

یا آن قلمی که ایجادِ موجودات می­کند بر لوح؛ که آن ترسیم­کننده، قلم است و چیزی که نوشته می­شود موجودات. به کلمات تعبیر می­شود؛

**﴿قُل لو کان البحر مداداً لکلماتِ ربّی لَنَفِدَ البَحرُ قبل أن تَنفَدَ کلماتُ ربّی﴾**[[6]](#footnote-6)

و چیزی هم که روی آن نوشته می­شود لوح محفوظ است یا لوح محو و اثبات. به هر حال **«عباراتنا شَتّی وَ حُسنُکَ واحدوا و کلٌّ إلی ذاک الجمال یشیر»**[[7]](#footnote-7). چون ذهن ما انس گرفته به این معانی که همیشه سر و کار داشته­ایم، ذهن­مان راکد و جامد شده و از حرکت افتاده است و حال اینکه به ما گفته­اند **﴿فاعتبروا یا اولی الابصار﴾**[[8]](#footnote-8) چشم­د­اران­ چشم خود را باز کنید و از این ظواهر به بواطن پی ببرید. بر اساس این دیدگاه؛ قلم یعنی وسائط ایجاد در عالم. هرچه وسیلة ایجاد چیزی است در عالم، قلم است. خودِ انسان قلمی است؛ چون او هم ایجادکننده است.

## قلم ولایت

قلم فعّالِ مسخّر است؛ در عین اینکه فعالیت دارد، مسخّرِ دستِ نویسنده هم هست. تعبیر به قلم می­شود؛ از آن هم فعالیت فهمیده می­شود، هم مسخّر بودن. بنابراین هیچ­گونه استبعادی نیست. در روایات هم داریم که فرموده­اند **﴿نٓ﴾** اسم است برای پیغمبر اکرمﷺ و **﴿قلم﴾** اسم است برای امیرالمؤمنین ؑ. وقتی بنا شد هر موجودی در حدّ خودش قلم باشد و فعّال و درعین فعالیت مسخّر؛ می­ماند قلم اعلایی که در بالای همة موجودات واقع شده و مسخّر فرمان خدا است و در عین مسخّرِ فرمان خدا بودن، فعّال است. فعّال است نسبت به ما دونِ خود و مسخّر است نسبت به مافوق خود که الله جل جلالهُ است. پس وجود ولی الله قلم اعلایی می­شود؛ قلم ولایت که تحت سیطرة وجود او سایر کلماتِ وجودی بر لوحِ عالم نقش می­بندد.

آن مادّة اولیه هم که به اذن خدا همه از او مدد می­گیرند، وجودِ اقدسِ پیغمبر اکرمﷺ مقام خاتمیت است که قلم ولایت با مدد گرفتن از مقام خاتمیت بر لوحِ عالمِ هستی کلمات را می­نویسد؛ همچنان که همة موجودات در حدّ خود در مادونِ­شان ایجابی می­کنند.

فرموده­اند قسم به قلم یعنی قسم به تمامِ موجودات و قوای فعّالة عالم.

## سطری به گستردگی عالَم

**﴿و ما یسطرون﴾؛** و آنچه که این قلم­ها می­نویسند؛ حالا آنچه که قلم­ها می­نویسند فراوان است. همة موجودات نوشته­های این قلم­ها هستند. و تعبیر به سطر هم که شده اشاره دارد به اینکه همة این موجودات به هم مرتبط هستند؛ چون سطر به کلماتِ پراکنده گفته نمی­شود. سطر کلماتی ا­ست که همه به هم مرتبط باشند، به طوری که از ارتباط­ آن­ها جمله معنا می­شود. به طوری که اگر از یکدیگر پراکنده باشند و بی­نظم، اصلاً معنایی در کار نیست. بنابراین تمام موجودات عالم مانند سطر هستند؛ یعنی همه به هم مرتبطند. انسان با هوا، آفتاب و ... مرتبط است. یک مورچة ناتوان با آفتاب مرتبط است. نور آفتاب در وجودِ مورچه آمد و شد می­کند. گیاهانِ عالم با وجود انسان مرتبط هستند، انسان از آن­ها ارتزاق می­کند. تمام موجودات عالم همه به هم مرتبط هستند.

## معجزة تکلّم

در خودِ انسان دقت کنید؛ ارتباط عجیبی در خلقتِ انسان است. اگر اندکی در اعضای بدنِ انسان و وظائفش مطالعه شود در مسئلة توحید و خداشناسی راهنما است و عجیب بر حیرتِ انسان می­افزاید. از زبان چند کار صادر می­شود. فرموده­اند دستگاه ذائقه­ای که خدا در دهان انسان قرار داده است، یک عضو بیش نیست اما کارهای متعدد از او صادر می­شود. یعنی در عین حال که خداوند در وجود انسان این اعضا را خلق کرده، صرفه­جویی هم شده، یعنی یک کارمند چند کار انجام می­دهد. همانند اطراف ما نیست که ببینیم چند کارمند در جایی باشند و هیچ کاری انجام ندهند.

یک کارمند که در دهان انسان است، چند کار انجام می­دهد. و یکی از کارهای مهمّ زبان، حرف زدن است. خودِ حرف زدن بسیار عجیب است. حالا اگر انسان قدری دقت کند؛ چطور حرف می­زند؟ برای همه عادی شده. همه حرف می­زنیم، اما وقتی دقّت کنیم که نقشة حرف زدن چگونه طرح شده حیرت­زده می­شویم. وقتی هوا از ریه بالا می­آید به تارهای صوتی برخورد می­کند و آن­ها را می­لرزاند. در اثر لرزشِ آن­ها صدا تولید می­شود. خب حالا این صدایِ تنها، کافی نیست. باید تقطیع شود تا حروف به وجود بیاید؛ زبان این کار را انجام می­دهد. زبان با حرکت منظمش این صدا \_که در اثر برخورد به هوایی که از ریه بالا می­آید با طناب­های صوتی برخورد کرده و ارتعاش حاصل شده\_ را به مخارج حروف تقطیع و تقسیم می­کند. در هر گوشه­ای که می­چرخد یک لفظ تولید می­شود. دال، الف، ب و ... تولید می­شود و از تولید و ترکیب این حروف هم کلمات به وجود می­آید و بعد ما فی­الضّمیر را به شنونده می­فهماند. خب این مسئله برای ما عادی شده است. چه نقشة دقیقی طرح شده است تا این صدا و هوایی که بیرون می­آید، در عین حال که تنفس است، همزمان کار مهم تکلّم هم انجام می­شود. تنفّس است؛ یعنی به خودیِ خود، تنها زنده نگه دارندة انسان هست. اگر حرف زدن نبود، تنفّس لازم بود، ولی به گونه­ای طراحی شده که در عین حال تنفّس بودن، وسیلة تکلّم هم هست. زبان این کار را می­کند. این صوت را تقطیع می­کند و الفاظ درست می­شود؛ این یک کار زبان که بسیار هم مهم است.

## حِس­گرِ هوشمند

کار دیگر زبان، چشیدن است. تمام موادّ غذایی را که داخل بدن می­شود کنترل می­کند تا مبادا موادّ تلخ وارد بدن انسان شود. می­چشد، اگر شیرین بود، به مغز اطلاع داده و مغز هم فرمانِ بلعیدن صادر می­کند. و اگر نه، تلخ باشد باز به مغز اطلاع داده می­شود. مغز هم اگر دریافت که اگر این مزة تلخ مطابق دستور طبیب است، دستور بلعیدن می­دهد و بلع حاصل می­شود. و اگر نه؛ معلوم شد که این مادّة تلخی است و صلاح هم نیست داخل بشود، دستور دفع صادر می­شود و زبان خود را جمع می­کند و این غذای تلخ را از دهان بیرون می­افکند. و این چشیدن یکی دیگر از کارهای زبان است که تمام برجستگی­های روی زبان این کار را انجام می­دهد.

## آسیابِ چندکاره

و دیگر کار زبان این است که در امر بلعیدن و جویدن کمک می­کند. زبان باید غذا را که در داخل دهان هست برای جویدن بچرخاند و از زیر این دندان به آن دندان منتقل کند. موقع بلعیدن هم باید خود را جمع و برای پایین رفتنِ این غذا کمک کند. پس این زبان یک عضو است اما کارهای متعدّد از او صادر می­شود. هم به تلفّظ کمک می­کند، هم به جویدن و بلعیدن و هم به چشیدن و کنترل موادّ غذایی. خب وقتی انسان فکر کند؛ آیا این سطر نیست؟ یعنی تمام این کارها تحقیقاً، خیلی منظّم و مرتّب چیده شده است.

## بینشِ مورچه­ای

مطالعة کافی لازم است تا سطر بودنِ کلماتِ وجودی روشن شود. و الّا مَثَلِ انسان­هایی که به نظامات خلقت یا به نظامات شریعت اعتراض می­کنند، مَثَلِ همان مورچه می­شود؛ انسانی روی زمین خوابش برده، مورچه­ای می­آید روی پیشانیِ او مشغولِ حرکت می­شود. خب! مورچه هم فقط زیر پایش را می­بیند نه جایی دیگر را. مادامی که روی زمین صاف، مسطّح و همواری مثل پیشانی حرکت می­کند، خیلی به آسانی این کار را انجام می­دهد. اما وقتی به کنارِ ابرو می­رسد آن را جنگلی انبوه تصوّر می­کند که ناگهان سرِ راهش پیدا شده است، جنگل انبوهی که درخت­ها در هم فرو رفته و حسابی راه را بر او بسته­اند. خیلی ناراحت می­شود؛ «یعنی چه؟ این چه بی­سلیقگی است که در اینجا به کار رفته؟ مگر کنار جاده هم جنگل می­سازند و سرِ راهِ کسی که می­خواهد برود، درخت­ها را به هم می­پیچند»؟ او فقط زیر پای خود را می­بیند و دیگر هیچ.

مدّتی بین این درخت­ها بیچاره می­شود تا بالأخره خود را خلاص می­کند. همین که خلاص شد و می­خواهد تنفّسی کند ناگهان چهار، پنج معلق می­زند و در گودیِ چشم می­غلطد و سخت ناراحت می­شود که؛ «دیگر آیا ظلم و جور بالاتر از این هم می­شود؟ کنارِ جنگل گودال ساختن، سر راه درّه ساختن آیا درست است؟ این بی­عدالتی است. این بی­نظمی است. این هرج و مرج است. این اصلاًصحیح نیست». داد و فریادش بلند می­شود.

بعد دوباره شروع می­کند به راه رفتن. ناگهان بر می­خورد به این دیوارة بینی که مانند کوه هیمالیا سر به فلک کشیده و مانند دیوار چین پی­ریزیِ محکم شده. تا به این بینی برخورد کرد، باز هم ناراحت می­شود و خون در مغزش به جوش می­آید که؛ «دیگر این هرج و مرج بدتر و بی­عدالتی و ناحساب­کاری است. کسی که نقشه را طرح کرده، ناشی بوده است. یک جا جلگه درست کرده، یک جا جنگل درست کرده، یک جا درّه درست کرده، یک جا تپّه درست کرده؛ همة این­ها بی­نظمی است». از کنار بینی حرکت می­کند و از پایِ دیوارِ بینی متلک­گویان می­آید و مسخره می­کند کسی که این نقشه را طرح کرده که؛ «تمامِ این نقشه بی­اساس است و ناجور». بعد هم وقتی کنار سوراخ بینی رسید، این آدمِ خوابیده نفس عمیقی می­کشد غرشی و مورچة بی­نوا را بلند می­کند و بین زمین و آسمان می­غلطاند. حال او ناراحت بیشتر می­شود و فریادش بلند که؛ «این چه طوفان سهمگینی بود که ما را بی­سر و سامان نمود»؟

این مورچه فقط زیر پای خود را دیده و از جایی دیگر بی­خبر است. چون فقط زیر پا را دیده، لذا ابرو به نظرش جنگل آمده است، گودیِ چشم برایش درّه­ای و بینی برایش تپّه­ای جلوه کرده، نفَس برای او طوفانِ سهمگینی به حساب آمده. چرا این­گونه است؟ چون فقط زیر پا را می­بیند. نمی­تواند احاطة کامل به تمام صورت پیدا کند، اما شما که تمام صورت را یکجا می­بینید و تناسب اجزا را با هم مشاهده می­کنید؛ بی­اختیار می­گویید:

**﴿تبارک­الله أحسنَ الخالقین﴾!**

شما همه­جا را زیبا می­بینید؛ ابرو را جنگل نمی­بینید، چشم را درّه،بینی را تپّه و نفَس را هم طوفان نمی­پندارید؛ بلکه همه را در جای خود، سالم، به جا و به مورد می­بینید. می­گویید که؛ به به! چه زیبا نقشه­ای طرح کرده آن خدایِ زیباآفرین.

روی قالی هم به همین شکل است؛ اگه مورچه حرکت کند، نقشه­ها را کج و معوج می­بیند. یک جا قرمز! یک جا آبی! یک جا سفید! یک جا مثلث! یک جا مربّع! حوصله­اش سر می­رود که؛ «این اصلاً نقّاش درستی نبوده. آدم بی­سلیقه­ای بوده است. این همه خطّ کج و معوج!». چرا؟ چون به همه جا محیط نیست. امّا شما که قالی را یکجا مشاهده می­کنید می­بینید همة آن درست و به جا است. رنگ­ها درست. نقشه­ها درست. خط­ها درست. همة اینها کشف از مهارت و استادیِ قالیباف می­کند و شما را به تحسین وا می­دارد.

## بیایید مورچه نباشیم

حال مردمی هم که به همة قوانین خلقت احاطه ندارند؛ چون از درچة عقل و فکر خود آن را مطالعه می­کنند، یک گوشه را می­بینند و به نظرشان نارسا می­آید؛ « چرا طوفان آمد؟ چرا رعد صدا کرد؟ چرا برف چنین شد؟ چرا آنجا آتش گرفت؟ چرا آنجا سیل آمد؟ چرا آنجا صاعقه آمد؟ چرا او مُرد؟ چرا باید آن یکی زیر پا بماند؟ چرا باید آن یکی زیر آوار بماند»؟ همة این چرا، چراها بخاطر مورچه بودنِ آن­هاست. مورچه فقط زیر پا را می­بیند. احاطة به همه جای عالم و قوانین آن ندارد؛ این در تکوین.

در تشریع هم مطلب همین است؛ یعنی یک گوشه از قوانین دین را می­بیند. احاطه به همه جا ندارد. فقط یک قانون را دیده؛ مثلاً تعدّد زوجات. دین گفته است که می­شود چند تا همسر گرفت. همین یک گوشه را دیده است و از دیگر قوانین اسلام خبر ندارد. یک جا را دیده است که؛ باید سهم­الإرث مرد نسبت به زن دو برابر باشد. فقط یک گوشه را دیده است که حقّ طلاق به دست مرد داده شده امّا دیگر احاطه به تمام احکام حکیمانة شرع مقدّس که ندارد تا همه را با هم بسنجد. کسر و انکسار بکند. تعادل و تناسب احکام را خوب درک کند. اگر درک می­کرد، آن­وقت شهادت می­داد به حکمت کسی که تشریع شریعت کرده و حکمت آن کسی که تبیین قوانین طبیعت کرده است. می­فهمید هم عالم طبیعت که مخلوقِ حقّ است به جاست، هم دستورات شریعت که تشریع ذات اقدس حقّ و همه به جاست. هم عالم درست است و هم دین. همة آن متین و حکیمانه است. پس تمام اعتراضات به این دلیل است که انسان مثل مورچه است؛ فقط زیر پای خود و محیط محدود زندگی خود را می­بیند و دیگر از احاطة به سایر جهات و جوانب خبری ندارد. این از **﴿ما یسطرون﴾**.

## نظم آفرینش

پس قسم به قلم که قوای فعّالة عالم است و آنچه که می­نویسند، آن موجوداتی که مانند سطر همه به هم مرتبط و متّصلند قسم به همه ی این ها؛ نتیجه این می­شود؛ قسم به نظمِ آفرینش. قسم به قلم که قوای فعّالة عالم است. قسم به**﴿ما یسطرون﴾؛** یعنی قسم به تمام نظامات مرتبط به هم در عالم؛ نتیجه: قسم به نظم آفرینش. آنچه در عالم آمده منظّم است. خب قسم به نظم آفرینش که چی؟ حالا بعد از این قسم چه مطلب مهمی است که خدا می­خواهد برساند؟

**ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴿**2**﴾**

(تو به لطفِ پروردگارت جنّ­زده نیستی.)

## جُرمی به نام همرنگ جماعت نبودن

خطاب به پیغمبر اکرمﷺ است؛ نه، به لطف و عنایت خدایت تو دیوانه نیستی. **﴿ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴾**. چون عرب جاهلی افکار پیغمبر اکرمﷺ را بر خلاف خود می­دید، می­گفت دیوانه است. این روشن است؛ هر جمعیتی کسی را دیدند که بر خلاف عادات و افکار آن­ها صحبت می­کند،خواهند گفت این دیوانه است و عقل از سرش پریده. و لذا آن­ها هم می­گفتند؛ «این دیوانه­ست. دعوت به خدای واحد کردن و همة آلهة متعدّد را کوبیدن دیوانگی است. این مجنون است و عاقبت هم کارش به جایی نمی­رسد». خدا هم برای تقویت و تسکین نفس مقدّس پیغمبر اکرمﷺ می­فرماید: نه، قسم به نظم آفرینش، آن خدایی که عالم را این­چنین منظّم کرده، تو را هم منظّم ساخته است. اذکارت منظّم، روحیاتت منظّم، اخلاق و اعمالت منظّم. کوچک­ترین اختلال در نظام فکری و در نظامِ دستورات تو پیدا نمی­شود.

**﴿ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴾**. **بِنِعْمَةِ رَبِّكَ**؛ یعنی مقام ربوبیت با نظر انعام به تو می­نگرد. ربّ تو؛ پرورش دهندة توست، در عین حال با نظر انعام، حمایت و طرفداری از تو، می­پروراندت. **﴿ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴾**؛ به لطف و عنایت و نعمت پروردگارت تو دیوانه نیستی. چون آن­ها می­گفتند او هم دیوانه است و هم مُذنب. مُذنب خطاکار است. البته این ذنبی که به پیغمبر اکرمﷺ نسبت می­دادند غیر از این ذنب و گناهی است که ما معتقدیم. آیه هم نازل شده؛

**﴿إنّا فَتَحنا لَکَ فَتحاً مُبیناً لِیَغفر لک الله ما تقدّم مِن ذنبک و ما تأخّر﴾؛**

ما فتح مکّه کردیم تا ذنب گذشته و آینده­ات مغفور واقع شود؛ مراد از این ذنب همان ذنبی است که مشرکین معتقد بودند و پیغمبر را خطاکار می­دانستند. می­گفتند یک نفر نمی­تواند با یک دنیا مبارزه کند، این بِنایی که گذاشته که با همة دنیا سَرِ مبارزه دارد، اشتباه است. این عاقبت هم به مقصد نمی­رسد؛ از این جهت می­گفتند او مُذنب است.

## ذنبی که از میان رفت

مُذنب یعنی خطاکار، اشتباه­کار. آن­ها معتقد بودند پیامبرﷺ بدونِ مطالعه کار می­کند و عاقبت به مقصد نمی­رسد. ولی تا کی معتقد بودند این دیوانه است و مذنب؟ تا وقتی دیدند پیشبُرد و شوکت برای او به وجود آمد، عاقبت مکّه هم فتح شد. و عاقبت همان مشرکین تحت سیطرة قدرت او در آمدند. آن­وقت فهمیدند نه؛ اشتباه نکرده بود و از اوّل هم با مطالعه کار می­کرده.

معتقد بودند هم قبل از هجرت اشتباه می­کند و هم بعد از هجرت که جنگ­ها به وجودآورده اشتباه می­کند، امّا وقتی که فتح مکّه شد فهمیدند نه اشتباه نبوده. نه قبل از هجرت اشتباه بوده، نه بعد از هجرت. ذنب ماتقدّم در هجرت و ذنب ماتأخّر در هجرت به نظر مشرکین؛ این ذنبی که آن­ها معتقد بودند در ما قبل هجرت و بعد از هجرت، با فتح مکّه پوشیده شد از بین رفت. همه فهمیدند درست بوده است. پس مجنون تو نیستی. مذنب هم نیستی. چه وقت می­فهمند؟

**﴿فسَتُبصِرُ و یُبصرون۞بِأییّکُمُ المَفتُونُ﴾**

صبر کن؛ به همین زودی، هم خودت خواهی دید، هم آن­ها خواهند دید که کدام یک خود را باخته بودید و بر خلاف نظامِ عقلی حرکت می­کردید.

## فراتر از اعصار

مفتون کسی که خود را باخته و بی­مطالعه قدم برداشته است و به جایی نمی­رسد. معلوم خواهد شد؛ **﴿فسَتُبصِرُ و یُبصرون﴾**؛

هم آن­ها می­بینند، هم تو خواهی دید. خب! حالا دنیا دید. ابوسفیان­ها دیدند که نه؛ او به مقصد رسید. همانطور که از اوّل می­گفت: «عاقبت باید دنیا را به تصرّف خود درآورم». چند سال بعد از او هم دیدند کشورهای روم و ایران و شام همه به تصرّف اسلام درآمد. همان روزهای اوّل می­فرمود: «همه به تصرّف اسلام خواهد درآمد»؛ آن­ها آن­موقع نمی­فهمیدند. روزهای اوّل می­گفتند هم مجنون است، هم مذنب. اشتباه­کار است و خطاکار. امّا صبر کن؛**﴿فسَتُبصِرُویُبصرون۞بِأییّکُمُ المَفتُونُ﴾**؛ آن­روز متوجّه شدند و حالا هم دنیا هرچه جلوتر می­رود، روشن­تر می­شود که پیغمبرﷺ درست فکر کرده و درست قدم برداشته است. هرچه بر عمر علم بشر افزوده می­شود؛ روشن بودن منطق پیغمبر ﷺ برای مردم واضح­تر می­شود؛

**﴿فسَتُبصِرُویُبصرون۞بِأییّکُمُ المَفتُونُ﴾**

## سوار بر مرکبِ خُلقِ عظیم

امّا در مسئلة فتح مکّه چون اشاره­ای شد عرض می­کنیم؛ پیغمبر اکرم ﷺ تا در مکّه بودند، قبل از هجرت قدرت ظاهری که نداشتند و از طرف مشرکین هم سخت مورد اذیت و آزار واقع می­شدند. امّا در عین اینکه قدرت ظاهری نداشتند، قدرت معنوی داشتند؛ یعنی می­توانستند نفرین کنند و بلا بر آن­ها نازل شود؛ مثل سایر پیغمبرها که نفرین می­کردند امّت خود را و بلا بر آن­ها نازل می­شد. امّا پیغمبر اکرم ﷺ نه تنها از این قدرت معنوی خود علیه آن مردم استفاده نکرد، بلکه آنان را هم دعا می­کرد؛**«اللهم اهدِ قومی إنّهم لا یعلمون**»؛ خدایا قوم مرا هدایت کن آن­ها نمی­دانند. جاهلند. آن­ها را به جهل­شان نگیر. از مصادیق حسنِ خلقِ پیغمبر ﷺ همین است که در همین سوره فرموده؛

**﴿ إنّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظيمٍ ﴾**؛

تو بر خُلقِ عظیم استواری. حتّی **علیٰ** هم آمده؛ یعنی مسلّط بر خُلقِ عظیم هستی. مثل انسانی که بر مرکبی سوار و زمامِ آن مرکب به دست راکب باشد، مسلّم به هر جایی که بخواهد سوقش می­دهد، یعنی؛ پیغمبر! تو سوار بر مرکبِ خُلقِ عظیم هستی و اخلاق و ملکاتِ فاضله در اختیار توست. تو مسلّط بر خُلقِ عظیم هستی؛**﴿ إنّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظيمٍ ﴾**.

## گنجینة فضائل

عظیم هم در بعضی موارد به جلیل تعبیر می­شود، گاه به کبیر و گاه به عظیم. آن­طور که فرموده­اند؛ کبیر یعنی آن شی­ءای که کمّاً یعنی از لحاظ مقدار و کمّ بزرگ باشد. و امّا به آن شی­ءای که از نظر کیفیّت بزرگ باشد جلیل گفته می­شود. و به آن که هم کمّاً و هم کیفاً بزرگ باشد، عظیم گفته می­شود. یک فرقی گذاشته اند البته شاید در بعضی موارد خیلی این کلّیت نداشته باشد امّا به هر حال این تفاوت را برای آن­ها گفته­اند. حالا عظیم آن است که هم کمّاً و هم کیفاً بزرگ باشد؛ اخلاق پیغمبر اکرم خُلقِ واحد نیست، اخلاق متعدّد است. هر آنچه ملکات فاضله است، در رسول­الله ﷺ وجود دارد و هر ملکة فاضله­ای هم، از لحاظ کیفیّت در نهایت درجة آن واقع شده است.

## حسّاسِ مقاوم

در مکّه می­­تواند نفرین کند ولی نمی­کند. آن­ها همه­گونه اذیت و آزار دارند. از همة آزارها بیشتر زخم زبان است که؛

**«جراحات السّنان لها التئامُ/ و لا یَلتامُ ما جَرَحَ اللّسانُ»** **؛**

بله، ممکن است زخم شمشیر قابل التیام باشد، امّا وقتی زخم زبان در دل انسان حسّاس نشست، دیگر قابل التیام نیست. آن هم انسان حسّاس و کاملی مثل پیغمبر اکرمﷺ که در دست اون مردم اوباش و اراذل افتاده باشد.

بچه­ها را به دنبال پیغمبر اکرم می­افکندند. آن­ها هیاهو می­کردند. بر بدن مقدّس پیغمبر اکرم ﷺ چنگ می­زدن. عبای ایشان را می­گرفتند و مثل طناب دور گردن­شان می­افکندند و روی خاک­های کوچه­ها می­کشیدند. خب مسلّماً هرکسی اگر بشر عادّی باشد به زودی از جا در می­رود و اصلاً از نیل به مقصود مأیوس می­شود. ولی مع­ذلک پیغمبر اکرم نه. آن استقامت محیّرالعقول را از خود نشان می­دهد و در عین حال همانان را دعا می­کرد. همان­هایی که او را سنگ زده بودند، ساق پای مبارکش زخم شده بود و خون می­ریخت. و وقتی زیر دیواری پناهنده شده بود تا از سایه­اش استفاده کند، اونجا هم سنگ می­زدند و مانع نشستن او می­شدند. با این وجود، شب می­آمد بالای سر همان مردمی که خوابیده­­اند و دعایشان می­کرد که؛ «خدایا! اینها را ببخش. به جهل­شان مؤاخذه نکن». نمی­فهمند. جاهلند و نادان. و این دوران نبوّت پیغمبر اکرم ﷺ در مکّه بوده است.

## لطیفة خلقت

وقتی به مدینه آمده، شوکت و قوّتی به دست آورده است. سال هشتم برای فتح مکّه آمده است، آن هم با ده هزار سرباز مسلّح. به همان مکّه­ای آمده که به خون پیغمبر اکرمﷺ تشنه است. با آن همه زجرها و شکنجه­ها که از دست اهالی مکّه دیده، خب مطابق مردمِ مادّی باید به محض اینکه رسید بزند و بکوبد و له کند و دمار از روزگارشان درآورد. برای اینکه این همه اذیت و آزار کردند و شبانه ریختند به خانه­اش که او را بکشند. به امر خدا به مدینه آمد. خب روی قاعده باید این کار را بکند؛ روی قاعدة مادّیین. امّا خیر؛ این کار را نکرد.

وقتی با لشکریان مسلّح و مجهّزش بیرونِ مکّه رسید، زنی بیرون شهر آمده بود تا کوزه را از چشمه آب کند. تا چشمش به پیغمبر اکرم ﷺ با آن لشکریان مسلّح و مجهّزش افتاد، بر خود لرزید. گفت: این هم او است که اینهمه زجرش دادند. از شهر بیرونش کردند. و حالا که قدرتمند برگشته، با این مردم چه خواهد کرد؟ چه بلایی بر سرِ این شهر و اهالی­اش خواهد آورد؟ رسول اکرمﷺ تا فهمیدند این زن ترسیده است، خود را از مرکب پایین انداختند و در پیشگاه پروردگار صورت روی خاک گذاشتند. بعد فرمودند: از من نترس. من نظری جز رحمت و عطوفت به شما ندارم. جنبة من جنبة نبوّت است، نه جنبة سلطنت که بخواهم این نظر تو را اعمال کنم. مردم صحنة عجیبی را دیدند؛ پیغمبر اکرمﷺ می­لرزد و اشک می­ریزد. پیغمبری که علی با آن همه قدرت و شهامت، می­فرماید: «در میدان­های جنگ، وقتی تنور جنگ داغ می­شد و نبرد به اوج می­رسید ما در کنار رسول خدا و در پناه او با دشمن به کار و زار می­پرداختیم. به پناه پیغمبرﷺ می­رفتیم و از شهامت و قدرت روحی او مدد می­گرفتیم». علی با آن قدرتش می­فرمود: «ما به پیغمبر اکرمﷺ پناهنده می­شدیم». بعد دیدند پیغمبر اکرم ﷺ می­لرزد و می­گرید که؛ «چرا یک زن از جانب من لرزیده است»؟ که چرا زن در دلش ترس پیدا شده و وحشت کرده است.

## آفرین بر نظرِ پاکِ خطاپوشش باد

بعد با سربازانِ مسلّحشان به میان مکّه وارد شدند. وقتی که چشمشان به کعبه افتاد، فرمودند: الله اکبر. پس از تکبیر پیغمبر اکرم ﷺ تمام لشکر تکبیر گفتند. صدای تکبیر در فضای شهر و کوه­های اطراف شهر پیچید و حالت رعب و سطوت خاصّی در دل­ها ایجاد شد. بعد وقتی مستقیماً به سمت کعبه رسیدند، وارد کعبه شدند. اول با چوبدستی خود به بت­ها می­زدند و آن­ها را پایین می­ریختند. فرمودند:

**﴿جاءَ الحق و زَهَقَ الباطل إنّ الباطل کانَ زهوقا﴾**.

وقتی که از شکستن بت­ها فارغ شدند، از درِ کعبه بیرون آمدند و دیدند مردم و تمام رؤسای قریش و رؤسای قبائل و عشایر همه آمده­اند زیرِ دیوار مسجدالحرام صف کشیده­اند و مانند مجسّمه­های سنگی میخ­کوب شده­اند. سرها را به پایین انداخته­اند، چشم­ها را روی هم انداخته­ و ترس آن­ها را گرفته است. رنگ­ها پریده، چشم­ها در حدقه با اضطراب می­چرخد، پیداست که ترس در دلشان پیدا شده است. رسول اکرم ﷺ مقابل باب کعبه ایستاده و رو به مردم فرمودند: **«ماتقولون و ما تظنّون»؟** شما دربارة من چه فکری می­کنید و چگونه می­اندیشید؟ فکر می­کنید من با شما چطور معامله می­کنم؟ آن­ها هم گفتند: **«نَظُنُّ خیراً و نقول خیرا أخٌ کریم و ابنُ أخٍ کریم لقد قدرت»؛** ما از تو جز کرم و بزرگواری ندیده­ایم. آن­وقت جز کرم ندیده­ایم، الآن هم جز کرم و بزرگواری از تو انتظار نداریم. برادر بزرگواری بوده­ای. برادرزادة بزرگواری بوده­ای و الآن به قدرت رسیده­ای. تا این جمله را گفتند اشک در چشم­های رسول اکرم ﷺ حلقه زد. مردم نگاه کردند، دیدند پیغمبر اکرم ﷺ گریه می­کند. غرق در حیرت شدند. به یادشان آمد آن سوابق ننگین­شان. آن همه اسائة ادب­ها کرده­اند. آن همه زجرها و شکنجه­ها به رسول اکرم ﷺ داده­اند. آن همه اهانت­ها، زخم زبان­ها، اسائة ادب­ها. ساحرش گفتند. کذّابش گفتند. مجنونش گفتند. لطمات بدنی بَر او وارد آوردند. ناملایمات روحیبه حضرت متوجه شد.عاقبت هم به قصد کشتن به خانه­اش آمدند که از شهر بیرون رفت. اما حالا با این همه رحمت و عطوفت مقابل­شان ایستاده است با چشم­های پر از اشک. به قدری هیجان در وجودشان پیدا شد که یکباره همه صدا به گریه بلند کردند که لحظاتی چند، مکّه در حالِ گریه بود. رسول اکرم ﷺ ایستاده به آن­ها نگاه می­کرد و آن­ها هم با ترس و اضطرابی ایستادند به رسول خدا ﷺ نگاه می­کردند و لذا همه گریه کردند.

## قلمِ عفو

بعد از اینکه آرام گرفتند، رسول خدا ﷺ فرمودند: «من به شما همان جمله­ای را می­گویم که برادرم یوسف به برادرانش فرمود:

**﴿لا تثریبَ علیکم الیوم یَغفِرُ الله لکم و هو أرحمُ الرّاحمین ﴾؛**

نه، هیچ­گونه ملامتی بر شما نیست. خدا شما را بیامرزد». خدا شما را مشمول رحمت و عنایت خود قرار دهد**﴿و هو أرحمُ الرّاحمین ﴾**؛ عجیب است! با همین یک جملة کوتاه بر تمام جرائم و اعمال آن­ها قلم عفو کشید. روی تمام گناهان و تمام اسائة ادب­های آن­ها یک قلم قرمز کشید. و بعد فرمود: **«إذهبوا أنتم الطُّلقاء»**؛ بروید، همة شما را آزاد کردم. همه آزادید. دنبال کارتان بروید. کسی متعرّض شما نخواهد بود. همه چیزتان در امان است. مخصوصاً برای ابوسفیان؛ به قدری برایش احترام قائل شد که خانه­اش را در ردیف خانة خدا مأمن قرار داد؛ یعنی اول دستور دادند هرکه وارد مسجدالحرام و خانة ابوسفیان شود در امان است. تا این اندازه برای پدرِ معاویه یعنی برای جدّ یزید احترام قائل شدند که خانه­اش را مأمن قرار دادند.

## ابن الطّلقاء

امّا یک روزی هم آن­ها جبران کردند؛ یعنی پسرزادة همان ابوسفیان به حکومت رسید، دخترزادة همین پیغمبر را به طرز فجیعی کشت و زن و بچّه­اش را به اسارت کشید. به زنجیر اسارت. تا اهل بیت **علیهم­السلام**  را به حرم او آوردند، در آن مجلس دختر امیرالمؤمنین زینب **علیهاالسلام** جملة کوبنده­ای گفت؛ با آن قدرت و شهامت خاصّ به خودش فرمود: **«أمن العدل یابن الطّلقاء»؟** کلمة **«یابن الطّلقاء»** برای او خیلی سنگین بود. یعنی یادت رفته؟ یادت رفته آن روزی که جدّم بر جدّ تو مسلّط شد، چطور با آن مرد نحس و نانجیب رفتار کرد؟ همه­ را آزاد کرد. **«یابن الطّلقاء»؛**  یعنیتو پسر آزادشده­ها هستی. همان برده­هایی که در اثر فتح، بردة پیغمبر شدند و ایشان همه­ را آزاد کرد، حالا **«أمن العدل یابن الطّلقاء»؟** حساب**﴿هل جزاء الأحسان إلّا الإحسان﴾** به کنار. ما اول قانون انسان را به دست می­گیریم؛ آیا اگر انسانی بخواهد رفتار عادلانه داشته باشد، اینطور است؟ آیا بچّه­های پیغمبر را بهزنجیر اسارت می­کشد؟ **«أمن العدل یابن الطّلقاء؟ تخدیرک حرائرک و إماءَکَو سوقک بناتِ رسول­اللهسبایا »؟** زن و بچّة خود راپشت پردهجا بدهی، امّاحرم­سرایرسولخدا را شهر به شهر بگردانی؟

## اقلم ولایت

قلم فعّالِ مسخّر است؛ در عین اینکه فعالیت دارد، مسخّرِ دستِ نویسنده هم هست. تعبیر به قلم می­شود؛ از آن هم فعالیت فهمیده می­شود، هم مسخّر بودن. بنابراین هیچ­گونه استبعادی نیست. در روایات هم داریم که فرموده­اند **﴿نٓ﴾** اسم است برای پیغمبر اکرمﷺ و **﴿قلم﴾** اسم است برای امیرالمؤمنین ؑ. وقتی بنا شد هر موجودی در حدّ خودش قلم باشد و فعّال و درعین فعالیت مسخّر؛ می­ماند قلم اعلایی که در بالای همة موجودات واقع شده و مسخّر فرمان خدا است و در عین مسخّرِ فرمان خدا بودن، فعّال است. فعّال است نسبت به ما دونِ خود و مسخّر است نسبت به مافوق خود که الله جل جلالهُ است. پس وجود ولی الله قلم اعلایی می­شود؛ قلم ولایت که تحت سیطرة وجود او سایر کلماتِ وجودی بر لوحِ عالم نقش می­بندد.

آن مادّة اولیه هم که به اذن خدا همه از او مدد می­گیرند، وجودِ اقدسِ پیغمبر اکرمﷺ مقام خاتمیت است که قلم ولایت با مدد گرفتن از مقام خاتمیت بر لوحِ عالمِ هستی کلمات را می­نویسد؛ همچنان که همة موجودات در حدّ خود در مادونِ­شان ایجابی می­کنند.

فرموده­اند قسم به قلم یعنی قسم به تمامِ موجودات و قوای فعّالة عالم.

## سطری به گستردگی عالَم

**﴿و ما یسطرون﴾؛** و آنچه که این قلم­ها می­نویسند؛ حالا آنچه که قلم­ها می­نویسند فراوان است. همة موجودات نوشته­های این قلم­ها هستند. و تعبیر به سطر هم که شده اشاره دارد به اینکه همة این موجودات به هم مرتبط هستند؛ چون سطر به کلماتِ پراکنده گفته نمی­شود. سطر کلماتی ا­ست که همه به هم مرتبط باشند، به طوری که از ارتباط­ آن­ها جمله معنا می­شود. به طوری که اگر از یکدیگر پراکنده باشند و بی­نظم، اصلاً معنایی در کار نیست. بنابراین تمام موجودات عالم مانند سطر هستند؛ یعنی همه به هم مرتبطند. انسان با هوا، آفتاب و ... مرتبط است. یک مورچة ناتوان با آفتاب مرتبط است. نور آفتاب در وجودِ مورچه آمد و شد می­کند. گیاهانِ عالم با وجود انسان مرتبط هستند، انسان از آن­ها ارتزاق می­کند. تمام موجودات عالم همه به هم مرتبط هستند.

## معجزة تکلّم

در خودِ انسان دقت کنید؛ ارتباط عجیبی در خلقتِ انسان است. اگر اندکی در اعضای بدنِ انسان و وظائفش مطالعه شود در مسئلة توحید و خداشناسی راهنما است و عجیب بر حیرتِ انسان می­افزاید. از زبان چند کار صادر می­شود. فرموده­اند دستگاه ذائقه­ای که خدا در دهان انسان قرار داده است، یک عضو بیش نیست اما کارهای متعدد از او صادر می­شود. یعنی در عین حال که خداوند در وجود انسان این اعضا را خلق کرده، صرفه­جویی هم شده، یعنی یک کارمند چند کار انجام می­دهد. همانند اطراف ما نیست که ببینیم چند کارمند در جایی باشند و هیچ کاری انجام ندهند.

یک کارمند که در دهان انسان است، چند کار انجام می­دهد. و یکی از کارهای مهمّ زبان، حرف زدن است. خودِ حرف زدن بسیار عجیب است. حالا اگر انسان قدری دقت کند؛ چطور حرف می­زند؟ برای همه عادی شده. همه حرف می­زنیم، اما وقتی دقّت کنیم که نقشة حرف زدن چگونه طرح شده حیرت­زده می­شویم. وقتی هوا از ریه بالا می­آید به تارهای صوتی برخورد می­کند و آن­ها را می­لرزاند. در اثر لرزشِ آن­ها صدا تولید می­شود. خب حالا این صدایِ تنها، کافی نیست. باید تقطیع شود تا حروف به وجود بیاید؛ زبان این کار را انجام می­دهد. زبان با حرکت منظمش این صدا \_که در اثر برخورد به هوایی که از ریه بالا می­آید با طناب­های صوتی برخورد کرده و ارتعاش حاصل شده\_ را به مخارج حروف تقطیع و تقسیم می­کند. در هر گوشه­ای که می­چرخد یک لفظ تولید می­شود. دال، الف، ب و ... تولید می­شود و از تولید و ترکیب این حروف هم کلمات به وجود می­آید و بعد ما فی­الضّمیر را به شنونده می­فهماند. خب این مسئله برای ما عادی شده است. چه نقشة دقیقی طرح شده است تا این صدا و هوایی که بیرون می­آید، در عین حال که تنفس است، همزمان کار مهم تکلّم هم انجام می­شود. تنفّس است؛ یعنی به خودیِ خود، تنها زنده نگه دارندة انسان هست. اگر حرف زدن نبود، تنفّس لازم بود، ولی به گونه­ای طراحی شده که در عین حال تنفّس بودن، وسیلة تکلّم هم هست. زبان این کار را می­کند. این صوت را تقطیع می­کند و الفاظ درست می­شود؛ این یک کار زبان که بسیار هم مهم است.

## حِس­گرِ هوشمند

کار دیگر زبان، چشیدن است. تمام موادّ غذایی را که داخل بدن می­شود کنترل می­کند تا مبادا موادّ تلخ وارد بدن انسان شود. می­چشد، اگر شیرین بود، به مغز اطلاع داده و مغز هم فرمانِ بلعیدن صادر می­کند. و اگر نه، تلخ باشد باز به مغز اطلاع داده می­شود. مغز هم اگر دریافت که اگر این مزة تلخ مطابق دستور طبیب است، دستور بلعیدن می­دهد و بلع حاصل می­شود. و اگر نه؛ معلوم شد که این مادّة تلخی است و صلاح هم نیست داخل بشود، دستور دفع صادر می­شود و زبان خود را جمع می­کند و این غذای تلخ را از دهان بیرون می­افکند. و این چشیدن یکی دیگر از کارهای زبان است که تمام برجستگی­های روی زبان این کار را انجام می­دهد.

## آسیابِ چندکاره

و دیگر کار زبان این است که در امر بلعیدن و جویدن کمک می­کند. زبان باید غذا را که در داخل دهان هست برای جویدن بچرخاند و از زیر این دندان به آن دندان منتقل کند. موقع بلعیدن هم باید خود را جمع و برای پایین رفتنِ این غذا کمک کند. پس این زبان یک عضو است اما کارهای متعدّد از او صادر می­شود. هم به تلفّظ کمک می­کند، هم به جویدن و بلعیدن و هم به چشیدن و کنترل موادّ غذایی. خب وقتی انسان فکر کند؛ آیا این سطر نیست؟ یعنی تمام این کارها تلویحاً، خیلی منظّم و مرتّب چیده شده است.

## بینشِ مورچه­ای

مطالعة کافی لازم است تا سطر بودنِ کلماتِ وجودی روشن شود. و الّا مَثَلِ انسان­هایی که به نظامات خلقت یا به نظامات شریعت اعتراض می­کنند، مَثَلِ همان مورچه می­شود؛ انسانی روی زمین خوابش برده، مورچه­ای می­آید روی پیشانیِ او مشغولِ حرکت می­شود. خب! مورچه هم فقط زیر پایش را می­بیند نه جایی دیگر را. مادامی که روی زمین صاف، مسطّح و همواری مثل پیشانی حرکت می­کند، خیلی به آسانی این کار را انجام می­دهد. اما وقتی به کنارِ ابرو می­رسد آن را جنگلی انبوه تصوّر می­کند که ناگهان سرِ راهش پیدا شده است، جنگل انبوهی که درخت­ها در هم فرو رفته و حسابی راه را بر او بسته­اند. خیلی ناراحت می­شود؛ «یعنی چه؟ این چه بی­سلیقگی است که در اینجا به کار رفته؟ مگر کنار جاده هم جنگل می­سازند و سرِ راهِ کسی که می­خواهد برود، درخت­ها را به هم می­پیچند»؟ او فقط زیر پای خود را می­بیند و دیگر هیچ.

مدّتی بین این درخت­ها سرگردان می­شود تا بالأخره خود را خلاص می­کند. همین که خلاص شد و می­خواهد تنفّسی کند ناگهان چهار، پنج معلق می­زند و در گودیِ چشم می­غلطد و سخت ناراحت می­شود که؛ «دیگر آیا ظلم و جور بالاتر از این هم می­شود؟ کنارِ جنگل گودال ساختن، سر راه درّه ساختن آیا درست است؟ این بی­عدالتی است. این بی­نظمی است. این هرج و مرج است. این اصلاًصحیح نیست». داد و فریادش بلند می­شود.

بعد دوباره شروع می­کند به راه رفتن. ناگهان بر می­خورد به این دیوارة بینی که مانند کوه هیمالیا سر به فلک کشیده و مانند دیوار چین پی­ریزیِ محکم شده. تا به این بینی برخورد کرد، باز هم ناراحت می­شود و خون در مغزش به جوش می­آید که؛ «دیگر این هرج و مرج بدتر و بی­عدالتی و ناحساب­کاری است. کسی که نقشه را طرح کرده، ناشی بوده است. یک جا جلگه درست کرده، یک جا جنگل درست کرده، یک جا درّه درست کرده، یک جا تپّه درست کرده؛ همة این­ها بی­نظمی است». از کنار بینی حرکت می­کند و از پایِ دیوارِ بینی متلک­گویان می­آید و مسخره می­کند کسی که این نقشه را طرح کرده که؛ «تمامِ این نقشه بی­اساس است و ناجور». بعد هم وقتی کنار سوراخ بینی رسید، این آدمِ خوابیده نفس عمیقی می­کشد و مورچة بی­نوا را بلند می­کند و بین زمین و آسمان می­غلطاند. حال او ناراحت بیشتر می­شود و فریادش بلند که؛ «این چه طوفان سهمگینی بود که ما را بی­سر و سامان نمود»؟

این مورچه فقط زیر پای خود را دیده و از جایی دیگر بی­خبر است. چون فقط زیر پا را دیده، لذا ابرو به نظرش جنگل آمده است، گودیِ چشم برایش درّه­ای و بینی برایش تپّه­ای جلوه کرده، نفَس برای او طوفانِ سهمگینی به حساب آمده. چرا این­گونه است؟ چون فقط زیر پا را می­بیند. نمی­تواند احاطة کامل به تمام صورت پیدا کند، اما شما که تمام صورت را یکجا می­بینید و تناسب اجزا را با هم مشاهده می­کنید؛ بی­اختیار می­گویید:

**﴿تبارک­الله أحسنَ الخالقین﴾!**

شما همه­جا را زیبا می­بینید؛ ابرو را جنگل نمی­بینید، چشم را درّه،بینی را تپّه و نفَس را هم طوفان نمی­پندارید؛ بلکه همه را در جای خود، سالم، به جا و به مورد می­بینید. می­گویید که؛ به به! چه زیبا نقشه­ای طرح کرده آن خدایِ زیباآفرین.

روی قالی هم به همین شکل است؛ اگه مورچه حرکت کند، نقشه­ها را کج و معوج می­بیند. یک جا قرمز! یک جا آبی! یک جا سفید! یک جا مثلث! یک جا مربّع! حوصله­اش سر می­رود که؛ «این اصلاً نقّاش درستی نبوده. آدم بی­سلیقه­ای بوده است. این همه خطّ کج و معوج!». چرا؟ چون به همه جا محیط نیست. امّا شما که قالی را یکجا مشاهده می­کنید می­بینید همة آن درست و به جا است. رنگ­ها درست. نقشه­ها درست. خط­ها درست. همة اینها کشف از مهارت و استادیِ قالیباف می­کند و شما را به تحسین وا می­دارد.

## بیایید مورچه نباشیم

حال مردمی هم که به همة قوانین خلقت احاطه ندارند؛ چون از درچة عقل و فکر خود آن را مطالعه می­کنند، یک گوشه را می­بینند و به نظرشان نارسا می­آید؛ « چرا طوفان آمد؟ چرا رعد صدا کرد؟ چرا برف چنین شد؟ چرا آنجا آتش گرفت؟ چرا آنجا سیل آمد؟ چرا آنجا صاعقه آمد؟ چرا او مُرد؟ چرا باید آن یکی زیر پا بماند؟ چرا باید آن یکی زیر آوار بماند»؟ همة این چرا، چراها بخاطر مورچه بودنِ آن­هاست. مورچه فقط زیر پا را می­بیند. احاطة به همه جای عالم و قوانین آن ندارد؛ این در تکوین.

در تشریع هم مطلب همین است؛ یعنی یک گوشه از قوانین دین را می­بیند. احاطه به همه جا ندارد. فقط یک قانون را دیده؛ مثلاً تعدّد زوجات. دین گفته است که می­شود چند تا همسر گرفت. همین یک گوشه را دیده است و از دیگر قوانین اسلام خبر ندارد. یک جا را دیده است که؛ باید سهم­الإرث مرد نسبت به زن دو برابر باشد. فقط یک گوشه را دیده است که حقّ طلاق به دست مرد داده شده امّا دیگر احاطه به تمام احکام حکیمانة شرع مقدّس که ندارد تا همه را با هم بسنجد. کسر و انکسار بکند. تعادل و تناسب احکام را خوب درک کند. اگر درک می­کرد، آن­وقت شهادت می­داد به حکمت کسی که تشریع شریعت کرده و حکمت آن کسی که تبیین قوانین طبیعت کرده است. می­فهمید هم عالم طبیعت که مخلوقِ حقّ است به جاست، هم دستورات شریعت که تشریع ذات اقدس حقّ و همه به جاست. هم عالم درست است و هم دین. همة آن متین و حکیمانه است. پس تمام اعتراضات به این دلیل است که انسان مثل مورچه است؛ فقط زیر پای خود و محیط محدود زندگی خود را می­بیند و دیگر از احاطة به سایر جهات و جوانب خبری ندارد. این از **﴿ما یسطرون﴾**.

## نظم آفرینش

پس قسم به قلم که قوای فعّالة عالم است و آنچه که می­نویسند، آن موجوداتی که مانند سطر همه به هم مرتبط و متّصلند؛ نتیجه این می­شود؛ قسم به نظمِ آفرینش. قسم به قلم که قوای فعّالة عالم است. قسم به**﴿ما یسطرون﴾؛** یعنی قسم به تمام نظامات مرتبط به هم در عالم؛ نتیجه: قسم به نظم آفرینش. آنچه در عالم آمده منظّم است. خب قسم به نظم آفرینش که چی؟ حالا بعد از این قسم چه مطلب مهمی است که خدا می­خواهد برساند؟

**ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴿**2**﴾**

(تو به لطفِ پروردگارت جنّ­زده نیستی.)

## جُرمی به نام همرنگ جماعت نبودن

خطاب به پیغمبر اکرمﷺ است؛ نه، به لطف و عنایت خدایت تو دیوانه نیستی. **﴿ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴾**. چون عرب جاهلی افکار پیغمبر اکرمﷺ را بر خلاف خود می­دید، می­گفت دیوانه است. این روشن است؛ هر جمعیتی کسی را دیدند که بر خلاف عادات و افکار آن­ها صحبت می­کند،خواهند گفت این دیوانه است و عقل از سرش پریده. و لذا آن­ها هم می­گفتند؛ «این دیوانه­ست. دعوت به خدای واحد کردن و همة آلهة متعدّد را کوبیدن دیوانگی است. این مجنون است و عاقبت هم کارش به جایی نمی­رسد». خدا هم برای تقویت و تسکین نفس مقدّس پیغمبر اکرمﷺ می­فرماید: نه، قسم به نظم آفرینش، آن خدایی که عالم را این­چنین منظّم کرده، تو را هم منظّم ساخته است. اذکارت منظّم، روحیاتت منظّم، اخلاق و اعمالت منظّم. کوچک­ترین اختلال در نظام فکری و در نظامِ دستورات تو پیدا نمی­شود.

**﴿ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴾**. **بِنِعْمَةِ رَبِّكَ**؛ یعنی مقام ربوبیت با نظر انعام به تو می­نگرد. ربّ تو؛ پرورش دهندة توست، در عین حال با نظر انعام، حمایت و طرفداری از تو، می­پروراند. **﴿ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴾**؛ به لطف و عنایت و نعمت پروردگارت تو دیوانه نیستی. چون آن­ها می­گفتند او هم دیوانه است و هم مُذنب. مُذنب خطاکار است. البته این ذنبی که به پیغمبر اکرمﷺ نسبت می­دادند غیر از این ذنب و گناهی است که ما معتقدیم. آیه هم نازل شده؛

**﴿إنّا فَتَحنا لَکَ فَتحاً مُبیناً لِیَغفر لک الله ما تقدّم مِن ذنبک و ما تأخّر﴾؛**

ما فتح مکّه کردیم تا ذنب گذشته و آینده­ات مغفور واقع شود؛ مراد از این ذنب همان ذنبی است که مشرکین معتقد بودند و پیغمبر را خطاکار می­دانستند. می­گفتند یک نفر نمی­تواند با یک دنیا مبارزه کند، این بِنایی که گذاشته که با همة دنیا سَرِ مبارزه دارد، اشتباه است. این عاقبت هم به مقصد نمی­رسد؛ از این جهت می­گفتند او مُذنب است.

## ذنبی که از میان رفت

مُذنب یعنی خطاکار، اشتباه­کار. آن­ها معتقد بودند پیامبرﷺ بدونِ مطالعه کار می­کند و عاقبت به مقصد نمی­رسد. ولی تا کی معتقد بودند این دیوانه است و مذنب؟ تا وقتی دیدند پیشبُرد و شوکت برای او به وجود آمد، عاقبت مکّه هم فتح شد. و عاقبت همان مشرکین تحت سیطرة قدرت او در آمدند. آن­وقت فهمیدند نه؛ اشتباه نکرده بود و از اوّل هم با مطالعه کار می­کرده.

معتقد بودند هم قبل از هجرت اشتباه می­کند و هم بعد از هجرت که جنگ­ها به وجودآورده اشتباه می­کند، امّا وقتی که فتح مکّه شد فهمیدند نه اشتباه نبوده. نه قبل از هجرت اشتباه بوده، نه بعد از هجرت. ذنب ماتقدّم در هجرت و ذنب ماتأخّر در هجرت به نظر مشرکین؛ این ذنبی که آن­ها معتقد بودند در ما قبل هجرت و بعد از هجرت، با فتح مکّه از بین رفت. همه فهمیدند درست بوده است. پس مجنون تو نیستی. مذنب هم نیستی. چه وقت می­فهمند؟

**﴿فسَتُبصِرُ و یُبصرون۞بِأییّکُمُ المَفتُونُ﴾**

صبر کن؛ به همین زودی، هم خودت خواهی دید، هم آن­ها خواهند دید که کدام یک خود را باخته بودید و بر خلاف نظامِ عقلی حرکت می­کردید.

## فراتر از اعصار

مفتون کسی که خود را باخته و بی­مطالعه قدم برداشته است و به جایی نمی­رسد. معلوم خواهد شد؛ **﴿فسَتُبصِرُ و یُبصرون﴾**؛

هم آن­ها می­بینند، هم تو خواهی دید. خب! حالا دنیا دید. ابوسفیان­ها دیدند که نه؛ او به مقصد رسید. همانطور که از اوّل می­گفت: «عاقبت باید دنیا را به تصرّف خود درآورم». چند سال بعد از او هم دیدند کشورهای روم و ایران و شام همه به تصرّف اسلام درآمد. همان روزهای اوّل می­فرمود: «همه به تصرّف اسلام خواهد درآمد»؛ آن­ها آن­موقع نمی­فهمیدند. روزهای اوّل می­گفتند هم مجنون است، هم مذنب. اشتباه­کار است و خطاکار. امّا صبر کن؛**﴿فسَتُبصِرُویُبصرون۞بِأییّکُمُ المَفتُونُ﴾**؛ آن­روز متوجّه شدند و حالا هم دنیا هرچه جلوتر می­رود، روشن­تر می­شود که پیغمبرﷺ درست فکر کرده و درست قدم برداشته است. هرچه بر عمر علم بشر افزوده می­شود؛ روشن بودن منطق پیغمبر ﷺ برای مردم واضح­تر می­شود؛

**﴿فسَتُبصِرُویُبصرون۞بِأییّکُمُ المَفتُونُ﴾**

## سوار بر مرکبِ خُلقِ عظیم

امّا در مسئلة فتح مکّه چون اشاره­ای شد عرض می­کنیم؛ پیغمبر اکرم ﷺ تا در مکّه بودند، قبل از هجرت قدرت ظاهری که نداشتند و از طرف مشرکین هم سخت مورد اذیت و آزار واقع می­شدند. امّا در عین اینکه قدرت ظاهری نداشتند، قدرت معنوی داشتند؛ یعنی می­توانستند نفرین کنند و بلا بر آن­ها نازل شود؛ مثل سایر پیغمبرها که نفرین می­کردند امّت خود را و بلا بر آن­ها نازل می­شد. امّا پیغمبر اکرم ﷺ نه تنها از این قدرت معنوی خود علیه آن مردم استفاده نکرد، بلکه آنان را هم دعا می­کرد؛**«اللهم اهدِ قومی إنّهم لا یعلمون**»؛ خدایا قوم مرا هدایت کن آن­ها نمی­دانند. جاهلند. آن­ها را به جهل­شان نگیر. از مصادیق حسنِ خلقِ پیغمبر ﷺ همین است که در همین سوره فرموده؛

**﴿ إنّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظيمٍ ﴾**؛

تو بر خُلقِ عظیم استواری. حتّی **علیٰ** هم آمده؛ یعنی مسلّط بر خُلقِ عظیم هستی. مثل انسانی که بر مرکبی سوار و زمامِ آن مرکب به دست راکب باشد، مسلّم به هر جایی که بخواهد سوقش می­دهد، یعنی؛ پیغمبر! تو سوار بر مرکبِ خُلقِ عظیم هستی و اخلاق و ملکاتِ فاضله در اختیار توست. تو مسلّط بر خُلقِ عظیم هستی؛**﴿ إنّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظيمٍ ﴾**.

## گنجینة فضائل

عظیم هم در بعضی موارد به جلیل تعبیر می­شود، گاه به کبیر و گاه به عظیم. آن­طور که فرموده­اند؛ کبیر یعنی آن شی­ءای که کمّاً یعنی از لحاظ مقدار و کمّ بزرگ باشد. و امّا به آن شی­ءای که از نظر کیفیّت بزرگ باشد جلیل گفته می­شود. و به آن که هم کمّاً و هم کیفاً بزرگ باشد، عظیم گفته می­شود. البته شاید در بعضی موارد خیلی این کلّیت نداشته باشد امّا به هر حال این تفاوت را برای آن­ها گفته­اند. حالا عظیم آن است که هم کمّاً و هم کیفاً بزرگ باشد؛ اخلاق پیغمبر اکرم خُلقِ واحد نیست، اخلاق متعدّد است. هر آنچه ملکات فاضله است، در رسول­الله ﷺ وجود دارد و هر ملکة فاضله­ای هم، از لحاظ کیفیّت در نهایت درجة آن واقع شده است.

## حسّاسِ مقاوم

در مکّه می­­تواند نفرین کند ولی نمی­کند. آن­ها همه­گونه اذیت و آزار دارند. از همة آزارها بیشتر زخم زبان است که؛

**«جراحات السّنان لها التئامُ/ و لا یَلتامُ ما جَرَحَ اللّسانُ»** **؛**

بله، ممکن است زخم شمشیر قابل التیام باشد، امّا وقتی زخم زبان در دل انسان حسّاس نشست، دیگر قابل التیام نیست. آن هم انسان حسّاس و کاملی مثل پیغمبر اکرمﷺ که در دست اون مردم اوباش و اراذل افتاده باشد.

بچه­ها را به دنبال پیغمبر اکرم می­افکندند. آن­ها هیاهو می­کردند. بر بدن مقدّس پیغمبر اکرم ﷺ چنگ می­زدن. عبای ایشان را می­گرفتند و مثل طناب دور گردن­شان می­افکندند و روی خاک­های کوچه­ها می­کشیدند. خب مسلّماً هرکسی اگر بشر عادّی باشد به زودی از جا در می­رود و اصلاً از نیل به مقصود مأیوس می­شود. ولی مع­ذلک پیغمبر اکرم نه. آن استقامت محیّرالعقول را از خود نشان می­دهد و در عین حال همانان را دعا می­کرد. همان­هایی که او را سنگ زده بودند، ساق پای مبارکش زخم شده بود و خون می­ریخت. و وقتی زیر دیواری پناهنده شده بود تا از سایه­اش استفاده کند، اونجا هم سنگ می­زدند و مانع نشستن او می­شدند. با این وجود، شب می­آمد بالای سر همان مردمی که خوابیده­­اند و دعایشان می­کرد که؛ «خدایا! اینها را ببخش. به جهل­شان مؤاخذه نکن». نمی­فهمند. جاهلند و نادان. و این دوران نبوّت پیغمبر اکرم ﷺ در مکّه بوده است.

## لطیفة خلقت

وقتی به مدینه آمده، شوکت و قوّتی به دست آورده است. سال هشتم برای فتح مکّه آمده است، آن هم با ده هزار سرباز مسلّح. به همان مکّه­ای آمده که به خون پیغمبر اکرمﷺ تشنه است. با آن همه زجرها و شکنجه­ها که از دست اهالی مکّه دیده، خب مطابق مردمِ مادّی باید به محض اینکه رسید بزند و بکوبد و له کند و دمار از روزگارشان درآورد. برای اینکه این همه اذیت و آزار کردند و شبانه ریختند به خانه­اش که او را بکشند. به امر خدا به مدینه آمد. خب روی قاعده باید این کار را بکند؛ روی قاعدة مادّیین. امّا خیر؛ این کار را نکرد.

وقتی با لشکریان مسلّح و مجهّزش بیرونِ مکّه رسید، زنی بیرون شهر آمده بود تا کوزه را از چشمه آب کند. تا چشمش به پیغمبر اکرم ﷺ با آن لشکریان مسلّح و مجهّزش افتاد، بر خود لرزید. گفت: این هم او است که اینهمه زجرش دادند. از شهر بیرونش کردند. و حالا که قدرتمند برگشته، با این مردم چه خواهد کرد؟ چه بلایی بر سرِ این شهر و اهالی­اش خواهد آورد؟ رسول اکرمﷺ تا فهمیدند این زن ترسیده است، خود را از مرکب پایین انداختند و در پیشگاه پروردگار صورت روی خاک گذاشتند. بعد فرمودند: از من نترس. من نظری جز رحمت و عطوفت به شما ندارم. جنبة من جنبة نبوّت است، نه جنبة سلطنت که بخواهم این نظر تو را اعمال کنم. مردم صحنة عجیبی را دیدند؛ پیغمبر اکرمﷺ می­لرزد و اشک می­ریزد. پیغمبری که علی با آن همه قدرت و شهامت، می­فرماید: «در میدان­های جنگ، وقتی تنور جنگ داغ می­شد و نبرد به اوج می­رسید ما در کنار رسول خدا و در پناه او با دشمن به کار و زار می­پرداختیم. به پناه پیغمبرﷺ می­رفتیم و از شهامت و قدرت روحی او مدد می­گرفتیم». علی با آن قدرتش می­فرمود: «ما به پیغمبر اکرمﷺ پناهنده می­شدیم». بعد دیدند پیغمبر اکرم ﷺ می­لرزد و می­گرید که؛ «چرا یک زن از جانب من لرزیده است»؟ که چرا زن در دلش ترس پیدا شده و وحشت کرده است.

## آفرین بر نظرِ پاکِ خطاپوشش باد

بعد با سربازانِ مسلّحشان به میان مکّه وارد شدند. وقتی که چشمشان به کعبه افتاد، فرمودند: الله اکبر. پس از تکبیر پیغمبر اکرم ﷺ تمام لشکر تکبیر گفتند. صدای تکبیر در فضای شهر و کوه­های اطراف شهر پیچید و حالت رعب و سطوت خاصّی در دل­ها ایجاد شد. بعد وقتی مستقیماً به سمت کعبه رسیدند، وارد کعبه شدند. اول با چوبدستی خود به بت­ها می­زدند و آن­ها را پایین می­ریختند. فرمودند:

**﴿جاءَ الحق و زَهَقَ الباطل إنّ الباطل کانَ زهوقا﴾**.

وقتی که از شکستن بت­ها فارغ شدند، از درِ کعبه بیرون آمدند و دیدند مردم و تمام رؤسای قریش و رؤسای قبائل و عشایر همه آمده­اند زیرِ دیوار مسجدالحرام صف کشیده­اند و مانند مجسّمه­های سنگی میخ­کوب شده­اند. سرها را به پایین انداخته­اند، چشم­ها را روی هم انداخته­ و ترس آن­ها را گرفته است. رنگ­ها پریده، چشم­ها در حدقه با اضطراب می­چرخد، پیداست که ترس در دلشان پیدا شده است. رسول اکرم ﷺ مقابل باب کعبه ایستاده و رو به مردم فرمودند: **«ماتقولون و ما تظنّون»؟** شما دربارة من چه فکری می­کنید و چگونه می­اندیشید؟ فکر می­کنید من با شما چطور معامله می­کنم؟ آن­ها هم گفتند: **«نَظُنُّ خیراً و نقول خیرا أخٌ کریم و ابنُ أخٍ کریم لقد قدرت»؛** ما از تو جز کرم و بزرگواری ندیده­ایم. آن­وقت جز کرم ندیده­ایم، الآن هم جز کرم و بزرگواری از تو انتظار نداریم. برادر بزرگواری بوده­ای. برادرزادة بزرگواری بوده­ای و الآن به قدرت رسیده­ای. تا این جمله را گفتند اشک در چشم­های رسول اکرم ﷺ حلقه زد. مردم نگاه کردند، دیدند پیغمبر اکرم ﷺ گریه می­کند. غرق در حیرت شدند. به یادشان آمد آن سوابق ننگین­شان. آن همه اسائة ادب­ها کرده­اند. آن همه زجرها و شکنجه­ها به رسول اکرم ﷺ داده­اند. آن همه اهانت­ها، زخم زبان­ها، اسائة ادب­ها. ساحرش گفتند. کذّابش گفتند. مجنونش گفتند. لطمات بدنی بَر او وارد آوردند. ناملایمات روحیبه حضرت متوجه شد.عاقبت هم به قصد کشتن به خانه­اش آمدند که از شهر بیرون رفت. اما حالا با این همه رحمت و عطوفت مقابل­شان ایستاده است با چشم­های پر از اشک. به قدری هیجان در وجودشان پیدا شد که یکباره همه صدا به گریه بلند کردند که لحظاتی چند، مکّه در حالِ گریه بود. رسول اکرم ﷺ ایستاده به آن­ها نگاه می­کرد و آن­ها هم با ترس و اضطرابی ایستادند به رسول خدا ﷺ نگاه می­کردند و لذا همه گریه کردند.

## قلمِ عفو

بعد از اینکه آرام گرفتند، رسول خدا ﷺ فرمودند: «من به شما همان جمله­ای را می­گویم که برادرم یوسف به برادرانش فرمود:

**﴿لا تثریبَ علیکم الیوم یَغفِرُ الله لکم و هو أرحمُ الرّاحمین ﴾؛**

نه، هیچ­گونه ملامتی بر شما نیست. خدا شما را بیامرزد». خدا شما را مشمول رحمت و عنایت خود قرار دهد**﴿و هو أرحمُ الرّاحمین ﴾**؛ عجیب است! با همین یک جملة کوتاه بر تمام جرائم و اعمال آن­ها قلم عفو کشید. روی تمام گناهان و تمام اسائة ادب­های آن­ها یک قلم قرمز کشید. و بعد فرمود: **«إذهبوا أنتم الطُّلقاء»**؛ بروید، همة شما را آزاد کردم. همه آزادید. دنبال کارتان بروید. کسی متعرّض شما نخواهد بود. همه چیزتان در امان است. مخصوصاً برای ابوسفیان؛ به قدری برایش احترام قائل شد که خانه­اش را در ردیف خانة خدا مأمن قرار داد؛ یعنی اول دستور دادند هرکه وارد مسجدالحرام و خانة ابوسفیان شود در امان است. تا این اندازه برای پدرِ معاویه یعنی برای جدّ یزید احترام قائل شدند که خانه­اش را مأمن قرار دادند.

## ابن الطّلقاء

یعنی پسرزادة همان ابوسفیان به حکومت رسید، دخترزادة همین پیغمبر را به طرز فجیعی کشت و زن و بچّه­اش را به اسارت کشید. به زنجیر اسارت. تا اهل بیت **علیهم­السلام**  را به حرم او آوردند، در آن مجلس دختر امیرالمؤمنین زینب **علیهاالسلام** جملة کوبنده­ای گفت؛ با آن قدرت و شهامت خاصّ به خودش فرمود: **«أمن العدل یابن الطّلقاء»؟** کلمة **«یابن الطّلقاء»** برای او خیلی سنگین بود. یعنی یادت رفته؟ یادت رفته آن روزی که جدّم بر جدّ تو مسلّط شد، چطور با آن مرد نحس و نانجیب رفتار کرد؟ همه­ را آزاد کرد. **«یابن الطّلقاء»؛**  یعنیتو پسر آزادشده­ها هستی. همان برده­هایی که در اثر فتح، بردة پیغمبر شدند و ایشان همه­ را آزاد کرد، حالا **«أمن العدل یابن الطّلقاء»؟** حساب**﴿هل جزاء الأحسان إلّا الإحسان﴾** به کنار. ما اول قانون انسان را به دست می­گیریم؛ آیا اگر انسانی بخواهد رفتار عادلانه داشته باشد، اینطور است؟ آیا بچّه­های پیغمبر را بهزنجیر اسارت می­کشد؟ **«أمن العدل یابن الطّلقاء؟ تخدیرک حرائرک و إماءَکَو سوقک بناتِ رسول­اللهسبایا »؟** زن و بچّة خود راپشت پردهجا بدهی، امّا پرده نشینانحرم­سرایرسالت و نبوت را شهر به شهر بگردانی؟

1. . سورة مبارکة علق/ آیات 1-4 [↑](#footnote-ref-1)
2. . سورة مبارکة بقره/ 164 [↑](#footnote-ref-2)
3. 3. سورة مبارکة بقره/ 26 [↑](#footnote-ref-3)
4. . سورة مبارکة بقره/ 1 [↑](#footnote-ref-4)
5. . سورة مبارکة مریم/ 1 [↑](#footnote-ref-5)
6. 6. سورة مبارکة کهف/ 109 [↑](#footnote-ref-6)
7. 7. مثنوی عربی نوری/ ص 227 [↑](#footnote-ref-7)
8. . سورة مبارکة حشر/ 3 [↑](#footnote-ref-8)